

مرثیه جنگل

هوشنگ ابتهاج (سایه)

امشب همه غم‌های عالم را خبر کن!
بنشین و با من گریه سر کن،
گریه سر کن!

ای جنگل، ای انبوه اندوهان دیرین!
ای چون دل من، ای خموش گریه آگین!
سر در گریبان، در پس زانو نشسته،
ابرو گره افکنده، چشم از درد بسته،
در پرده‌های اشک پنهان کرده بالین!

ای جنگل، ای داد!
از آشیانت بوی خون می‌آورد باد!
بر بال سرخ کشکرک پیغام شومی است،
آنجا چه آمد بر سر آن سرو آزاد؟

ای جنگل، ای شب!
ای بی‌ستاره!
خورشید تاریک!
اشک سیاه کهکشان‌های گسسته!
آینه‌ی دیرینه‌ی زنگار بسته!
دیدنی چراغی را که در چشمت شکستند؟

ای جنگل، ای غم!
چنگ هزار آوای باران‌های ماتم!
در سایه‌افکند کدامین نارین ریخت
خون از گلوی مرغ عاشق؟
مرغی که می‌خواند
مرغی که با آوازش از کنج قفس پرواز می‌کرد،
مرغی که می‌خواست
پرواز باشد . . .

ای جنگل، ای حیف!
همسایه‌ی شب‌های تلخ نامرادی!
در آستان سبز فروردین، دریغا

آن غنچه‌های سرخ را بر باد دادی!

ای جنگل، ای پیوسته پاییز!

ای آتش خیس!

ای سرخ و زرد، ای شعله‌ی سرد!

ای در گلوی ابر و مه فریاد خورشید!

تا کی ستم با مرد خواهد کرد نامرد؟

ای جنگل، ای در خود نشسته!

پیچیده با خاموشی سبز،

خوابیده با رؤیای رنگین بهار نغمه‌پرداز،

زین پيله، کی آن نازنین پروانه خواهد کرد پرواز؟

ای جنگل، ای همراز کوچک خان سردار!

هم‌عهد سرهای بریده!

پرکرده دامن

از میوه‌های کال چیده!

کی می‌نشینند در شیرین رسیدن

در شیر پستان‌های سبزت؟

ای جنگل، ای خشم!

ای شعله‌ور چون آذرخش پیرهن چاک!

با من بگو از سرگذشت آن سپیدار،

آن سهمگین پیکر، که با فریاد تندر

چون پاره‌ای از آسمان افتاد بر خاک!

ای جنگل، ای پیر!

بالنده‌ی افتاده، آزاد زمینگیر!

خون می‌چکد اینجا هنوز از زخم دیرین تبرها.

ای جنگل! اینجا سینه‌ی من چون تو زخمی‌ست.

اینجا دمام دارکوبی بر درخت پیر می‌کوبد،

دمادم!

تهران، فروردین ۱۳۵۰

از: یادگار خون سرو